

سكولاي ويسم

حجة الاسلام و المسلمين صادق لاريجاني

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد و آله الطاهرين

با درود به روان پاک شهیدان اسلام و با درود به روان مطهر عالم شهید آیت الله مرتضی مطهری (قدس الله نفسه الزکیه) سخن را آغاز می‌کنم.

بحثی را که برای تقدیم انتخاب کرده‌ام، بحث سکولاریزم است. این انتخاب عمدتاً به خاطر احساس جریانی است که اکنون در محیط فکری و اندیشه جامعه خودمان احساس می‌کنیم. جریانی که سکولاریزم را ترویج می‌کند و به تحکیم مبانی آن می‌پردازد و به هر طریق ممکن در مقام تأیید آن برآمده است. این جریان اگر نگوییم که از خارج کشور سرچشمه می‌گیرد بدون شک مورد عنایت و علاقه و مورد تأیید کشورهای خارجی بوده و هست.

طبعاً بحث در اینجا بحث سیاسی نیست و عمدتاً به مبانی فلسفی و پاره‌ای مبانی دیگر این نظریه خواهم پرداخت ولی در مقام تعلیل برای انتخاب این موضوع لازم است این نکته را عرض کنم که شهید مطهری درباره سکولاریزم چندان مطلب مستوفایی، بخصوص تحت این عنوان نداشته‌اند ولی در نهضت‌های صد ساله اخیر، یکی دو اشاره کرده‌اند که به نظر من جالب توجه‌اند. در یک فقره از این مکتوب فرموده‌اند که جریان روشنفکری، سکولاریزم را ترویج می‌کند.

ایده سکولاریزم یا «علمانیت» که توضیح خواهم داد بخشی از دین را که حکومت و سیاست باشد از دین جدا می‌داند. مشکل فقط جدایی سیاست از دین نیست، الآن روشنفکران ما با طرح مسأله سکولاریزم یا «علمانیت» در مقام این هستند که حقوق، اخلاق و حتی فقه را از دین جدا کنند. اگر این جمله اخیر اصلاً معنایی داشته باشد ولی چیزی است که به عین در مکتوبات بعضی از نویسندگان آمده است.

سکولاریزم در لغت به معنای دنیایی و دنیاگرایی یا این جهانی کردن است. سکولار یعنی نا مقدس یا این جهانی و این دنیایی. نا مقدس هم به خاطر اینکه به این معنا در مقابل دین است و سکولاریزاسیون یعنی چیزها و امور را از حالت تقدس بیرون آوردن و این دنیایی و این جهانی کردن. عربها این لغت را به «علمانیه» ترجمه کرده‌اند و شهید مطهری فرموده‌اند که ما برای این لغت در عربی مبدأ اشتقاقی پیدا نکرده ایم. بعضی نویسندگان در مقام اعتراض به این سخن گفته‌اند که ریشه لغت علمانیه در واقع علم است. ما در عربی اشتقاقهایی داریم بر وزن علمته، علمنه مثل اسلمه می‌ماند، اسلم به معنای اسلامی کردن است. اسلمت العلوم الاجتماعیه، یعنی اسلامی کردن علوم اجتماعیه و علمن به معنای علمی کردن است و گفته‌اند این دقیق‌ترین ترجمه سکولاریسم است چون همانطور که روشن خواهد شد معنا و مبدأ سکولاریزم در واقع همین نکته بوده که به ادعای این نویسندگان علم و تعقل را اساس بحث قرار بدهیم ولی

حق این است که ما هیچ شاهدی بر این معنا نداریم و همانطور که بعضی از مدافعین عرب سکولاریزم و علمانیت توضیح داده اند این لغت بعید است که از ریشه علم باشد . نسبت به علم را با علموی و علمانی در عربی به کار می برند نه علمانیت و لذا اینها تأیید می کنند که علمانیت مشتق از عالم است و اضافه به عالم شده، یعنی این جهانی و دنیایی کردن . این بحث لغوی چندان اهمیتی هم ندارد . بحث ما بر سر اصطلاح سکولاریزم است . سکولاریزم در اصطلاح به معانی مختلف به کار برده می شود . یک معنای سکولاریزم بر یک پدیده تاریخی که در کشورهای اروپایی از قرن ۱۶ به بعد پدید آمده، اطلاق می شود و این پدیده عبارت از تقطیع و از قدرت بر کنار کردن کلیساها و دست کلیساها را کوتاه کردن از مسأله حکومت و سیاست بودولی کم کم این به جوانب دیگر دخالت کلیساها در امور معیشتی مردم کشیده شد . به این معنا سکولاریزم یک پدیده تاریخی است و لذا تسری و تعدی آن به جوامع و ادیان دیگر ، خودش قابل تردید و شک است ؛ حتی برخی از مدافعین پرو و پا قرص سکولاریزم تصریح و اذعان می کنند که آوردن آن پدیده تاریخی به حیطه اسلام بلا دلیل است . ما نمی توانیم بگوییم چون در اروپای قرن شانزدهم بعد از حکومت کلیساها چنین جریان فکری بوده ، در دین اسلام هم همین طور است یا باید باشد . لذا هم ما مصروف معنای اصطلاحی دیگری از سکولاریزم می شود و آن نظریه فلسفی است که دیگر کاری به تاریخ آن هم نداریم . نظریه ای فلسفی که دین را از شئون دنیایی مردم گسسته می بیند و به لحاظ منطقی و عقلی و عقلایی مدعی است که دین نباید در شئون دنیایی بشر تصرفی داشته باشد . سیاست و حکومت یکی از مهمترین این شئون است ولی امور دیگری هم داریم که اینها مدعی هستند از حیطه تعلقات و تصرفات دین بیرون است ، منجمله روابط اجتماعی مردم ، روابط اقتصادی شان و حقوق . اینها ، همه را از حیطه تصرف دین بیرون می دانند . محور اصلی بحثم ذکر ادله و استدلالهایی است که مدعیان سکولاریزم بر این جدایی و تفکیک و بعد هم نقد این ادله اقامه کرده اند . قبل از اینکه دو سه دلیل فلسفی را که مهمترین این ادله هست عرض بکنم ، به برخی استدلالهایی که از ناحیه جامعه شناسی یا روانشناسی و سیاست طرح شده اشاره ای می کنم و از اینها به سرعت می گذریم چون چندان و جاهتی حتی به اعتراف خود مدافعین سکولاریزم ندارند .

برخی اینطور استدلال کرده اند که دخالت دین در شئون جامعه موجب از هم گسیختگی وحدت جامعه می شود ، برخی اینطور ادعا کرده اند که سکولاریزم به فطرت انسانی و طبیعت انسانی اوفق است و برخی ادعا کرده اند به لحاظ سیاسی ، دین ، حکومت توتالیتر را طلب می کند ، در حالی که دموکراسی و آزادی انسان را سلب می کند و چون به عنوان یک ارزش پذیرفته اند که حکومتهای توتالیتر قابل اذعان و اعتراف نیستند و وحدت اجتماعی باید حفظ شود ، ادعا کرده اند که بنابر این دین نباید

در شتون اجتماع دخالت کند. من به این ادله نمی پردازم چون همه اینها ادعاهای صرف است. اینکه واقعاً حکومت دینی توتالیتر باشد، صرف یک مدعاست. اینکه حکومت دینی موجب از هم گسیختن وحدت اجتماعی بشود یک ادعاست بلکه برعکس ممکن است کسی دعوی کند دین موجب وحدت اجتماعی است. برخی از مدافعین سکولاریزم مثل آقای «عادل ظاهر» که کتاب بسیار مبسوطی در دفاع از سکولاریزم نوشته است، با اینکه مدافع پر و پا قرص سکولاریزم است می گوید این ادله واقعاً سخیفند و اینها مانند ادعاهایی توخالی اند. بنابراین هم ما الآن به دو سه دلیل فلسفی که برخی در دفاع از سکولاریزم اقامه کرده اند مصروف می شود. یکی از این ادله که شاید مهمترین اینها باشد، این ادعا است که دین به عنوان یک پدیده ثابت نصی تواند تمام متغیرات و جزئیات را مورد نظر و عنایت قرار بدهد. بنابراین دین جامعه ای را که نیازهایش در هر زمان در حال تغییر و تحول هستند نمی تواند اداره کند و لذا وقتی که این گروه با دخالت دین در شتون جامعه در صدر اسلام، مواجه می شود آن را حمل می کنند بر یک امر اتفاقی و یک پدیده تاریخی که مربوط به صدر اسلام بوده است و الآن مدعی هستند که حقوق، سیاست، اقتصاد و روابط اجتماعی ما، همه باید به طریق خود قوانین عقلایی، حل و فصل شوند. این استدلال را که در جلسه صبح هم حضرت استاد سبحانی مورد بحث قرار دادند به نظر می آید که به راحتی قابل دفع است و ما در مقابل این استدلال هم به روش درون دینی و هم روشهای برون دینی می توانیم تمسک کنیم. مراد از روشهای درون دینی، یعنی مراجعه به کتاب و سنت است. نص صریح قرآن در شتون دینی مردم دخالت کرده است. قرآن در باب حدود و دیات، در باب میراث، در باب بیع و شراء، در باب ازدواج و طلاق و در باب حقوق مطالبی دارد و سنت مفسر این قرآن هم همین طور مملو است از دخالتهایی که در شتون بشمیری کرده اند. ما چگونه می توانیم اینها را رفع کنیم، با وجودی که برخی از اینها جزء ضروریات دین محسوب می شود. علاوه بر این، اصل مدعا به لحاظ فلسفی هم قابل خدشه است. چه دلیلی داریم که دین ثابت نمی تواند به موارد متغیر و مختلف ناظر باشد. همانطور که استاد بزرگوار هم فرمودند کاملاً قابل تصور است که طبیعت انسانی به لحاظ بعضی جنبه هاییش نیازهای ثابتی و به لحاظ بعضی جنبه ها، نیازهای متغیری داشته باشد. احکام ثابت اسلام به همین جنبه های ثابت وجودی انسان و احکام متغیر به جنبه های جزئی و متغیر ناظر بوده اند. بنابراین، اصل این مدعا که قوانین ثابت اسلام نمی تواند راجع به جزئیات نظر داشته باشد به لحاظ فلسفی هم دلیل متقنی ندارد. اما استدلال دیگر هم در دفاع از سکولاریزم از ناحیه برخی از نویسندگان طرح شده که استدلال فلسفی است. یکی از این نویسندگان در مقاله ای به عنوان مبنا و معنای سکولاریزم، بعد از اینکه پاره ای تأییدات و شواهد بر علمانیت و سکولاریزم اقامه کرده اند، علت

العلل این نظریه رایج نظریه فلسفی دانسته اند که از یونان قدیم به ارث برده شده است. ایشان مدعی است که سکولاریزم حالا پدید نیامده، بلکه ریشه اصلی آن از ۲۰۰۰ سال پیش، از آن زمان که یونانیان فلسفه را بنا گذاشته اند، ایجاد شده است. از زمانی که یونانیان پذیرفتند ما ذاتی مستقل داریم، و هر شئی ذاتی دارد، از آن زمان دست دین از دخالت در شئون انسان و عالم شسته شده و دستش از چنین تأثیری قطع شده به دلیل اینکه ذوات اشیاء مستقلند. آب برای خودش ذاتی دارد، هوا برای خودش ذاتی دارد، حکومت برای خودش ذاتی دارد و سیاست هم همین طور. لذا ایشان مدعی است که مسأله سکولاریزم به لحاظ مبنای فلسفی ربطی به حالا ندارد، نکته ای که هر فیلسوف عقلانی باید بپذیرد، این است که سکولاریزم از زمانی که فیلسوف ذات را تصویر کرده، بوجود آمده است. ایشان بعد اصرار می کنند که مطلب به همین جا هم ختم نمی شود، بلکه اخلاق هم برای خودش ذاتی مستقل از دین دارد و از این بالاتر حتی فقه هم برای خود ذاتی مستقل از دین دارد. همانطور که ما نمی توانیم بگوئیم آب، دینی است و یا غیر دینی، چون آب یک ذاتی مستقل است که در مقام ذات خودش غیر از دین است، همینطور سیاست هم دینی و غیر دینی ندارد، حکومت هم همینطور، حتی حقوق و فقه ما هم اسلامی و غیر اسلامی ندارد که این مورد اخیر، که فقه باشد به نظرم لااقل برای همه عجیب است که فقه ما هم اسلامی نباشد، اصلاً چه معنایی دارد؟ بعد ایشان ادعا می کنند که از این روشن می شود چرا دین ورزان ما مثل غزالی و شهاب الدین سهروردی با یونانیان مخالف بودند، چون می دیدند اینها با فلسفه ای که بنا نهاده اند جایی برای تصرف و دخالت دین باقی نگذاشته اند و در نهایت در این مقاله که به تفصیل هم آورده شده، یک نکته را ایشان به عنوان نتیجه در نظر گرفته و آن اینکه مندیتان از آن لحاظ که مندیتان اگر بخواهند به دخالت دین در شئون بشری صحه بگذارند باید دست از عقل و عقلانیت بشویند، یعنی اینکه اگر انسان بخواهد عاقل باشد و اگر انسان تابع عقل و فلسفه و تفکر باشد نمی تواند اجازه دهد که دین در شئون بشر دخالت کند. این ما حاصل آن مقاله مبسوط است من همین را برای نقادی در این جلسه مطرح می کنم. عرض من این است که واقعاً برای کسانی که تا حدی به مباحث فلسفی آشنا هستند، سخافت این استدلالها روشن است. در عین حال نکاتی را که فکر می کنم به خطای این استدلال اشاره می کند، به صورت اجمال می آورم.

نکته اول این است که فرض کنیم سیاست، حکومت، فقه و حقوق در مقام ذات خودشان با دین ارتباطی نداشته باشند یعنی اصلاً چنین ذاتی داشته باشند، آیا این واقعاً مانع از این می شود که ما حکومت دینی، سیاست دینی و حقوق دینی داشته باشیم. یک خلط بحث منطقی و فلسفی آشکاری در این سخن وجود دارد. به تعبیر فیلسوفان ما، ایشان همه حملها را حمل اولی دیده اند. ما برای اینکه یک شئی را توصیف کنیم

لازم نیست که اتحاد بین موضوع و محمول، اتحاد ذاتی باشد. ما می خواهیم بگوییم که دین حکومت دارد، حکومت دینی است، همانطور که می گوییم حسن عالم است، لازم نیست که حسن و عالم در ذاتشان با هم متحد باشند. حسن و عالم، در عالم خارج با هم متحد می شوند. به تعبیر طلبگی، حمل در اینجا حمل شایع صنایع است و به تعبیر فیلسوفان غربی این قضیه سیانتیک مقابل انالیتیک است. لازم نیست همه قضایا تحلیلی باشند، برخی از قضایا ترکیبی هستند. قضیه دین هم، سیاست دینی است می تواند اینطور باشد. یعنی حتی اگر ما بپذیریم که سیاست و دین در مقام ذات خود با هم پیوندی ندارند، این مانع از این نمی شود که بگوییم حکومت، دینی است. مگر وقتی که ما می گوییم حسن عالم است، ذات عالم و ذات حسن با هم مفهوماً متحدند؟ ذاتاً متحدند، در عالم خارج با هم متحد شده اند. ما می گوییم حکومت دینی داریم و حکومت دینی، حکومتی است که دین به آن امر کرده است. وقتی در مقام خارج، دین به یک نحو از حکومت امر می کند، می شود حکومت دینی. از آن روشتر وقتی ما می گوییم فقه ما فقه دینی است یعنی اینکه مجموعه قواعد و مقرراتی است که دین آورده و این موجب می شود که حقیقتاً فقه متصف به دینی بودن شود. خطایی که ایشان کرده این است که گمان کرده هر محلی و هر توصیفی که ما داشته باشیم، اگر محل آن اولی نباشد و اتحاد موضوع و محمول در مقام ذات نباشد، حتماً حمل بالعرض است. حمل بالعرض یعنی مجاز؛ و این خطا و مغالطه منطقی است که ما قضایا را در حمل هایی منحصر کنیم که یا مجازی هستند یا ذاتی. ما وقتی می گوییم حسن عالم است، چون واقعاً علم دارد. یک وقت می گوییم حسن عالم است چون پدرش عالم است. حمل بالعرض و مجاز همین است که بگوییم حسن عالم است چون پدرش عالم بوده است. بنابراین می خواهیم بگوییم حکومت دینی مجاز نیست، واقعاً وصفی است که این حکومت واجد این است که دینی است و مأمور به در دین است، فقه و حقوق هم همین طور است. پس ریشه این سخن یک مغالطه منطقی و فلسفی است. می آیم سر همان نکته اول، اصلاً چرا بپذیریم که دین در مقام ذات خودش با سیاست و حکومت ارتباطی ندارد. اصل همین دعوا هم ناصحیح است. ما در همه کل و جزئیها این خاصیت را داریم که جزء ممکن است یک ذاتی داشته باشد غیر از کل، ولی کل در مقام ذات خودش می تواند با جزء پیوند خورده باشد. به عنوان مثال مرکب های اعتباری که ما در شرع داریم مثل نماز. نماز یک کلی است، حمد و سوره و رکوع و سجود و امثال این را دارد. رکوع و سجود ماهیتی دارد غیر از کل نماز، ولی نماز در ماهیت خودش با رکوع و سجود پیوند خورده است. اصلاً در مقام ذات خودش پیوند خورده است. مرکبهای اعتباری همه از این قسم هستند و حقوق و حکومت و اینها مرکبات اعتباری اند یعنی یک ماهیت وحدانی ندارند. فقه مجموعه ای است از قواعد که این

مجموعه در ذات خودش با دین پیوند خورده است. دین چیست؟ عبارت است از عقاید و احکام. ما به احکام آن فقه می‌گوییم. بنابراین، اصل این ادعا هم که اسلام و دین در مقام ذات خودش با فقه و سیاست و حکومت پیوندی ندارد، مخدوش است و می‌توانیم بگوییم دین اسلام در ذات خودش با نوع خاصی از حکومت، یا فقه خاصی، با اخلاق خاصی و با اقتصاد خاصی پیوند دارد. این کاملاً قابل تصور است و از این گذشته یک نکته دیگری است که من بر این نکته سوم اصرار بیشتری دارم.

دو استدلال و پاسخ قبلی، بحثهای فلسفی بود. ادعایم این است که ما نیازی به این بحثها در پاسخ گفتن به شبهه سکولاریزمی که اینها مطرح کرده‌اند، نداریم. ما از آنها بپرسیم چرا ما را در پیچ و خمهای تعبیر ذات و حمل بالعرض و غیره می‌پسچانید؟ جواب صریح بدهید. ما از ناحیه خداوند و از ناحیه کتاب و سنت به فقه و احکامی مأمور هستیم، چه کار داریم به این که ذاتش با دین، دو تا یا یکی است. دین اسلام احکامی دارد و اوامر و نواهی دارد، قبول داریم یا نداریم. شما این را جواب دهید! یک وقتی بحث می‌کنیم که امر و نهی هایش چیست؟ این یک بحث صفروی است. الآن به این جهت کاری نداریم. بحث بر سر آن است که در کتاب و سنت کاوش کردیم و دریافتیم که راجع به حکومت سخنی دارد، می‌گوید حکومت اینطور باشد. راجع به روابط اجتماعی، ازدواج و طلاق، میراث، بیع و شراء سخن دارد. خوب ما به سخن دین گوش کنیم یا گوش نکنیم. حالا اسم آن را بگذارید دو ذات است، یک ذات است، حمل بالعرض است یا حمل بالذات است؛ اصلاً اینها چه تأثیری در بحث ما دارند. پس می‌توانیم بگوییم تکلیف این مسأله سهل تر از اینها قابل روشن شدن است. اگر کسی می‌گوید با وجود اینکه ما دریافته‌ایم که یک نحوه خاصی از حقوق، سیاست و اقتصاد، از دین وجود دارد و در عین حال قبول نداریم، خوب این تکلیفش طور دیگری باید حل شود. این در واقع خروج از دین است. این ربطی به مباحث فلسفی ذات و یونان و غیر یونان ندارد و اگر در عین حال که پذیرفته‌ایم وقتی که دین یعنی قرآن و سنت مفسر قرآن، اگر نسبت به نحوه خاصی از حکومت امری کرد می‌پذیریم، خوب اگر این هست سخن دیگری نداریم، ما هم همین حرف را داریم می‌زنیم. غرض ما و هر کسی که در حوزه علمیه دارد تحقیق می‌کند، این است که از پیش خود نمی‌خواهیم امر و نهی بسازیم. ما کتاب و سنت را برای شما بیان می‌کنیم، اوامر و نواهی کتاب و سنت را بیان می‌کنیم. اگر کسی قبول ندارد، او هم بیاید اجتهاد کند، بیستیم به چیز دیگری می‌تواند برسد. پس سخن این است که ما نیازی به وساطت این بحثهای فلسفی نداریم. مسأله در واقع این است که مسأله اصلی و دغدغه نهایی ما تبعیت از احکام الهی است، اگر احکام الهی در حیطه حقوق حرف داشت، خوب باید بپذیریم، حالا ذاتش دو تا یا یکی است، چه تأثیری در این پذیرفتنها دارد؟ بنابراین من فکر می‌کنم که

بحث ذات‌گرایی یونانی، اولاً به لحاظ فلسفی هیچ ربطی به بحث سکولاریزم ندارد و این یک سفسطه و مغالطه آشکاری است، که آنرا در بحث سکولاریزم دخالت بدهیم و در ثانی بحث ما هم اعتنایی به این ذات‌گرایی ندارد. دو ذات قابل‌باشیم بین دین و سیاست یا یک ذات، ما دنبال این هستیم که اوامر و نواهی الهی را باید تبعیت کرد یا نه؟ سکولاریزم یک مبنای دیگری هم در کلمات نویسندگان مدافعش دارد و آن مینا نسبت فهم دینی است. همین آقای «عادل ظاهر» که نام بردم و پاره‌ای از نویسندگان دیگر نسبت فهم دینی را یکی از ارکان رجوع به سکولاریزم دانسته‌اند. مرادشان این است که اگر ما بخواهیم دین را بر شئون بشری حاکم کنیم، برای سیاستش، حدودش، اقتصادش و یا امور دیگر، کدام فهم از دین را باید حاکم کنیم؟ ما دین خالص بدستمان نمی‌رسد و با فهم‌های مختلف از این متن کتاب و سنت مواجه هستیم، کدام فهم را بر شئون سیاسی، حقوقی، اقتصادی و نظامات دیگر اجتماع حاکم کنیم؟ چون هیچ فهمی بر فهم دیگر ترجیح ذاتی ندارد و هیچ فهمی حق انحصار نمی‌تواند برای خودش قایل باشد پس ما تبعاً نمی‌توانیم دین را حاکم کنیم، چون هیچ فهمی را نمی‌توانیم حاکم کنیم. پس در این استدلال برای سکولاریزم، در واقع به یک بحث دیگر معرفت‌شناختی و معنا‌شناختی رجوع کردند که ما در فهم متون هیچ وقت به یک فهم قطعی و یقینی نمی‌رسیم. این بحث در واقع همان نزاعی است که در قبض و بسط هم طرح شده است و بنده این را مفصلاً در مکتوب نقدی خودم یعنی معرفت‌دینی، با همه ریشه‌ها و استدلال‌هایی که در دفاع از نسبت فهم دینی شده است، آورده‌ام. اجمالاً به نظر یکنواختی می‌آید که این نسبت فهم دینی، هم مشکل فلسفی و هم مشکل درون‌دینی دارد، یک وقتی با یک فحوصی نشان دادم که مجموعه آیات و روایاتی که در دست داریم، خود اینها به ما می‌گویند این دین که برای شما فرستادیم، کتاب نور و نسخه هدایت شماست این با نسبت فهم دینی نمی‌سازد. در روایات زیادی، و در پاره‌ای آیات اینطور مضمونی را اجمالاً به دست ما داده‌اند منجمله یکی را مثال می‌زنم: به ما گفته‌اند هر گاه نزاع در دین پیش می‌آید به قرآن رجوع کنید. خوب اگر قرآن فهمش نسبی است، رجوع به قرآن چه معنایی دارد؟ در نهج البلاغه حضرت امیر سلام الله علیه فرمودند: قرآن تعمیم القاضی است یا تعبیر مشابه، یعنی بهترین قاضی است که انسان به آن تحاکم کند، خوب اگر ما قرآن را نمی‌توانیم به طور قطعی لااقل در بعضی نواحی بفهمیم، پس آنرا چگونه قاضی قرار بدهیم؟ قاضی وقتی است که طرفین نزاع قبول داشته باشند یک چیز را که او قضاوت کند. وقتی که مختلف‌فیه است، قضاوتش معنا ندارد. یا در خود آیات شریفه دارد که: «ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم» خوب اگر ما قرآن را نسبی می‌فهمیم، یعنی هیچ فهم قطعی نداریم بهدی‌اش یعنی چه؟ من استیفاء کردم آیات و روایات بسیار متعددی می‌شود بدست آورد که آنها نافی این است که خود دین نسبت

را بپذیرد. این البته بحث درون دینی است اما به لحاظ فلسفی عمده ترین مشکل نظریه نسبت فهم دینی این است که مبانی زبان شناختی و فلسفی تحلیلی اشتباهی را بر گرفته است. این که معانی دائماً در تحولند این اول کلام است. معانی و مدالیل الفاظ یک امور عینی و به اصطلاح آبرکتیو هستند. این معنا در فلسفه تحلیلی نکته جالبی است، حتی ما نمی توانیم بگوییم تمام معانی، نسبی و دایر مدار ذهن متکلم و مخاطب است. ما برای اینکه تفهیم و فهم بکنیم، باید یک معانی عینی داشته باشیم. یعنی معانی که حیات تحقیق خودشان را از من و شما به تنهایی نگرفته اند. حیات مستقل اجتماعی خودشان را دارند. اگر چنین معنایی برای الفاظ و زبان وجود نداشته باشد، ما اصلاً تفهیم و فهم نمی توانیم داشته باشیم. من در معرفت دینی به تفصیل ادله ای را که در قبض و بسط برای نسبت فهم دین آورده شده، نقل و نقد کرده ام و گمان نمی کنم که واقعاً نسبت فهم دینی به هیچ راهی قابل توجیه باشد، کما اینکه نسبت فهم متون به طور کلی هم قابل توجیه نیست. بنابراین عمده ترین مبانی که برای سکولاریزم بر شمرده شده به نظر می آید مبانی ناتمام و غیر قابل قبولی است. بنده که عرضم را همین جا می خواهم خاتمه بدهم، توصیه ای برای دوستان، سروران و نسل جوان دارم که متوجه باشید با لفاظی ها و با استدلالهای فلسفی آب و رنگ دار، بالأخره دارند دین ما را به یک وضع نابهنجار، تحویل ما می دهند، دینی که از هر طرف تقطیع شده باشد، سیاست، حقوق و اخلاق آن گرفته شده و حتی فقہش هم رفته باشد، این دین به چه دردی می خورد؟ خدا مرحوم مطهری را رحمت کند که فرمود: وقتی سیاست را از دین جدا کنید، عزیزترین جزء اسلام را از آن جدا کرده اید. اکنون اینها دارند می گویند همه چیزش جدا شود، دیگر برای این دین چه باقی می ماند؟ لذا به قول معروف و عوامانه اش دارند با پنبه سر می برند و چیزی از این دین برای ما با این وضع باقی نمی گذارند. قیافه روشنفکرانه و فیلسوفانه هم گرفته اند که عقلانیت با دین جور در نمی آید و اینکه افکار یونانی با دین جمع نمی شود. این هم یک خیال واهی است؛ الآن نشان دادیم که اصلاً ذات گرایی یونانی و تفکر و تعقل، ربطی به این طرحهایی که اینها یافته اند، ندارد. بسیاری از فیلسوفان دقیق اسلامی به ذات هم قائل بودند، در عین حال با عقلانیت تمام از اصول اعتقادی ما دفاع کردند و هیچ تناقضی هم در کار نیست. ان شاء الله از انفاس قدسی آن معلم شهید بهره ای عاید ما هم بشود.

والسلام علیکم ورحمة الله